



تقدیم

رضا شاه پهلوی از

دوره او روز ۱۳۰۵  
مطبعه فارسی طهران

زبان های قدیم <sup>سده های نهم تا دهم</sup> زبان اهالی مرکز ایران

و جمال و همدان و ریجان و غرغ . زبان (سده ۱۱)

زبان قدیم (ماوراء النهر) حاسه سمرقند و بلخ و بخارا .

زبان (آدری) زبان قدیم آذربایجان

کوه (سداوند) در سیستان

زرروبان - در عهد غروبیه در جمال سیستان

معدن طلائی پیدا شد که هاند درخت دارای تمه و

شساح و برك زر بوده و فرجی در این باب قصیده ای

گفته است .



هر چه شد از همت و هوش او شد

تا که جهان حلقه بگوش او شد ۱

هر که رابت قندی مینهاد

از کب هشتت درمی میگشاد ۱

کس نفو خدمت نمرده سی

هنت بیجا هکن از هر کسی ۱

بیر کسی تا تو نکرده ای

بد نورد ، با فرقه ابرشی ۱

فاح نه بخش سماویست این

شکرکن کار جدائیت این

سخه این فال که در دست است

در کب سمار کسان بد نماند

هیچکس آن صحنه بیازست خواند

در قلمروی خواند سارست راند

تو همه را خواندی و برداختی

کار دالین حربه ساختی ۱

همت او بیثرو کار شد

بعت مینکار و جدا پار شد

علم و عمل را هم انداختی  
ولوله در ملک بچم انداختی<sup>۱</sup>  
گردن دولت بکنند تو بود  
اینهمه از سخت ماند بود<sup>۱</sup>

✽ ✽ ✽

شاه شدی کبوت شاهی پوش  
چشم ر تنگیل و نهانی پوش  
شاه بنفشه زرغیت گناه  
زانکه شه از او بود از زشاه  
دشمنی شه بکسی در حور است  
کین هوس پادشهی در سر است  
هر که دارد هوسی اینچنینی ؛  
تابع شهنش روی زمین<sup>۱</sup>  
تابع شه هرچه بود پرکنشاه  
هر چه بود محرم ر دامه سیاه  
حالت بردی شه دارد او<sup>۱</sup>  
سهل بود هر چه که دارد او<sup>۱</sup>

✽ ✽ ✽

بهر سلاطین اروپا حقی است

زبان مفسران منزلت و روانی است

حق در آن ، که اگر محرمی

مساجد بر آید ، همین

شاه نکسین نگذارد و را

وز کف در حیم بر آرد و را

همچه حتی بپوشان بر بهاست

کاین بی محویت پادشاست

پادشها خالق بدام تواند

جمله پرستنده نام تواند

در پی محویت خویش ماش

شاه ندی حانی خویش ماش

\*\*\*

پادشهی هست در اول نور

چون تکم آمد خدای نور

دانت و جشایش و احسان خویش است

آنچه پسندید ، است آن خویش است

هرچه در اندام ، تمامی رود

بر سر آن ، نکته نماند

چون جدا شد بر آرد کسی :

چیز تو! مردم بشمارد کسی!  
هر که مالد ز تو بالیده است  
هر که نشاند ز تو دالیده است  
گر که نالیم ز اعمال تو!  
به که نالیم ز اعمال تو!  
قدرت صد لشکر شمشیر دن!  
کم بود از مائه یکتا بیرون!  
ماله معلوم صدای حداست  
پیش جدا خوب شهبان بر صداست!

\* \* \*

قدرت و جاه از شها در! زمن  
کم شود از من و صد همچو من  
در شود از چشم تو موری تباہ!  
لکه ظلمی است مدامان شاه!



### خطابه دوم

پادشها قصه باکان شنو!  
شعهای از حال باکان شنو!

جمله بیابان تو ایرایند  
جز یسر بهمی و دارا بیدند  
از عقب دولت ساهانان  
آنسرف گوهر ساسانیان  
سال هزارست گر ایران زمین  
پادشهی بر نشسته زین  
چر هالك ردد که خون کپان  
بود بشریان و عروقتش روان  
پادشهان یکسره ترکان بدند  
جمله شان گله کرکان بدند  
هستی ما یکسره یا مال شد  
دستخوش زهرن و مال شد  
اجنبیانی همه اهل چپو  
فرقه برتاز و بدزد و بدو  
تازی و ترک و مغول و ترکمان  
جمله مردند از ایران آمان  
بای بستند زمرج سحر  
مال شکستن زطاوس در  
گشت کل تارۀ این باغ و باغ



بی سپهر اشتر و اسب و الاغ<sup>۱</sup>  
خامه قام گشت و دقار سوخت<sup>۱</sup>  
حشک و تر و ناطق و باهر سوخت<sup>۱</sup>  
بعد عرب هم شد این ملک شد  
رسمه شد از چاله و در حه همد<sup>۱</sup>  
شد عرب و برك حاشی هشت  
مست بیاید کن دیوانه ست  
ست عرب دست عجم را به ست  
هر چه توانست از آقووم گشت  
پس معل آمد کشتان ب : ۵۰۰<sup>۱</sup>  
فیع کشند و سر ایشان برید<sup>۱</sup>  
اسا به از فارس عرب گرد در<sup>۱</sup>  
بعد معل آمد و کشش بروز<sup>۱</sup>  
سد وطن کورس حالک رقاب<sup>۱</sup>  
بی سپهر هده امراض<sup>۱</sup>  
طام معل قابل کعمار ست  
شرح و می الیه سر از ست  
بود معل خابوزی بی دین<sup>۱</sup>  
سدن معل بود عرب چه شد<sup>۱</sup>

ماز عرب و مواسات داشت  
دوستی و مهر و مواخات داشت  
گریچه ' عرب ' رد چه حرامی اما  
داد ' یکی دین گرامی اما  
گریچه رچور حله ' سو حسیم ' ۱  
و آل علی ' معرفت آه و حسیم ' ۱  
الفرص ایشاه عجم مالک جم ' ۱  
رفت و لذا گشت ران عجم ' ۱  
صف ریان را عرب ازین برد ' ۱  
بیم دگر لهجه ترکان سپرد ' ۱  
هر که زبان داشت بماند شعع ' ۱  
سوحث نمش را آتش دل پیش جمع ' ۱  
۱۱ ۱۲ ۱۳  
رندی و سعدی همه بر یاد رفت ' ۱  
یهاوی و آدوی از یاد رفت ' ۱  
رومه بد ازین کلام دبی ' ۱  
گر نگشودند در شاعری ' ۱  
پادشاهانی بحرمانی بدند  
گر کبیر روح سنان بدند

اهل سخن را صلح پرداختند  
 دوتر از اشعار دری ساختند  
 آنچه اثر مانده از ایشان بحا  
 شاهد صدقی است بر این مدعا  
 از پس ایشان ملکبان ذکر  
 چاپره دادند باهل هسر  
 زرع زبان ماند از آنان بجای  
 و در همانندی اثری در آن معنی  
 یافت و فردوسی شهنامه گوی  
 شاعری و شعر و زبان آروزی  
 شهرت آن یادشهان از زمین  
 رفت از اینکار ببحر ح برین  
 نام نکرشان بجهان دیر ریست  
 خویش از نام نکو هیچ ریست  
 از پس آن دوره شرکان رسید  
 بویت این نگه بکرکان رسید  
 از کی شد رسم بعهد تر  
 عصر ملوک صغوی ران بر

بهای از اندر همدان و هجان ا  
 آتری اندر قطعات شمار  
 رفت در این دوره انکلی و نادا  
 صفت زبان با کز کار اوفسدا  
 پ : ن : م  
 شعر پدینا بر سخن مرده ارد  
 کرم بلا بیج سخن خورده بود  
 شعر شده مده زرق کسان ا  
 مدح و هجا کلمی هجان ا  
 بگردانی و حقایق بدور  
 پیکرشان از ادیان برور ا  
 شعر تراشیده ز مدح و هجا  
 بی ارد اسره و ناخا  
 روح ادب حسنه اخلاقشان  
 دست سخن مسته شلناوینار  
 من سخن و مرغه برداشتم  
 رده : کاه هه برداشتم ا  
 شعر هردا گشت ز من بجزوی  
 یافت و او شعر و شعر آروی

نظم من آوازہ نکشور فکشت  
 نثر من آئین کھن بر نکشد  
 دین اویسی بویلی تادہ ام  
 ارس اوانت کہ من دائره نام  
 ﴿﴾

### خطابہ سوم

۱۰۰۰ ار این عون دلبرور برا  
 صبر بو و ساء بو و رود بو  
 بادشها آر پس ده قرن سال  
 قرن نوراداده شرف خدالجلال  
 تاج کیاں تانور شورو رسید  
 چهره اسلمت خوگیل شکستید  
 او - رد ایران . اکن تاره حاسه  
 تاره نر اروی شود ایران روانت  
 ﴿﴾

بادشها مدح و ثنا می گم  
 هر چه کسی بده دعا من گم  
 رشتہ نکره تکف نه بود  
 شاه ار افتکار من آ که بود

گر چو هم شه شوارد خوش است  
زانکه چو بی نغمه من دلکنس است  
ور دهم نار صفت گوشمال ،  
ناره شود رشته و آرد ملال ،  
تا که پس سر شود در بهار  
سرخ بود روی تو آبشهریار  
از تو کسی جز سلامت رسد  
نعمت امنیت و صحت رسد  
دولت تو داری و مخرت جوان ،  
داد و دهش کن چو نوشهروان ،  
تو گه هم تو فرخنده باد  
دولت و اجمال بر پاسده باد  
تا شود این مالک همانوں شو  
تو شود آزادی و قانون تو  
عرصه این ملک قانون کسی  
سرحد آن دجانه و حدود کسی  
حائمه معشی ، بد ایام را ،  
قاره کسی اول اسلام را ،

ملک خراسان ز تو خرم شود  
وسعت دیرینش مسلم شود  
مملکت دلکش آذر گشسب  
از تو آمد عربت دیرینه کسی  
وصل شود در همه مازندران  
شهر رده و حانه کزان تا کزانی  
شهر (سنجری) از تو بروی شود  
ساخته چون قصر (جوزینق) شود  
مند چو شاهور ، نکادون گشی  
جسر چو محمود ، سبحون گشی  
زد و بلوچ و عرب و ترکمان ،  
گشته بوحف همگی یگدازان  
قدت آزار تو و آلاشون ،  
بهش شود از کمر بیستون ،  
رود شود ، دین قوم سی ،  
جنم شود ، دوره لامدعی ،  
فارسی از جهد تو احصا شود  
و حدت ما بر تو رسا شود

کار کسان کشف معاین کنند  
کوه کندان کوه راجه برکنند  
حائک وطن جمله دراعت شود  
کار وطن جهد و قناعت بود  
دشت دهد حاصل مرغوب خوب  
کوه شود حاصل محصول چوب  
باج شود کوه را محصول سر  
کوه شود باغ را انجور و سبزه  
کشف شود در قلعدها شمال  
زر و مس و آهن و سرب و نخل  
کوه سنگاورد با جان دهد  
بوت سنگر در رویان دهد  
حاصل ادر حاصل، شنب و دره  
دکان، در دکان، کدک، و ربه  
اهل وطن سرخس و اندا دایان  
صاحب ما زاهر و زارد دایان  
در همه جا کارگران آرم ناره  
کارگران حرم و بیگانه ۱۱۰



یك ترم از شرق بیفتند برآه  
وصل کنند هند بیبحر سیاه  
یك ترم از غرب شود سوت زن  
وصل کنند دجله برود (تجن)  
وز در موشهر قطاری دگر  
وصل کنند فارس بیبحر خرد  
قوة ما قوة رستم شود  
هیئت ما هیئت آدم شود  
راست نشینیم و پیرنیم راست  
راست بیوشیم و نکوئیم راست  
دفع اجانب راجدی شویم ؛  
لازم اگر شد متحدی شویم ؛  
قصد تعدی و تجاوز بخشم  
شرط بود گاه تبار بخشم  
حس تجاوز چو ما بیان شود ؛  
فعل دفاع وطن آسان شود ؛  
\* \* \*  
ناره شود عهد حوش باستان  
موت پاگان رسد و باستان

نو شود اعیاد و رسوم کهن  
حلق مهر جشن کنند اجدس  
فازده شود جشن خوش (مهرگان)  
آنکه شد از غنات ترک از میان  
آتش (جشن سده) روشن شود  
شهر ز (بهنجته) کلشن شود  
رور چو نا ماه برآید شدی  
هوی جشنی و مکرر شدی  
این همه اعیاد از ایران گریخت  
سکه وطن سینه زد و اشک رحمت  
پادشها عیش وطن عیش نست  
مهر وطن عیش و خوشی کن درست  
گوی که اعیاد وطن نو کنند  
یاد رعهد چم و خسرو کنند



### خطابه چهارم

پهلویا، یاد رعبرات کن  
مدرسه (پهلوی) احداث کن

پهلوی آموخته اهل فرنگ  
خوانده خط پهلوی از نقش سنک  
سعدی و عیسی و اوستا همه  
کرده زیر مردم دانا همه  
لیک در ایران کسی آگاه بی  
بجانب خواندن همه را راه بی  
هست امیدم که شه پهلوی  
زنده کند عهد شه عزوی  
با عاونا لطف و قنوت کند  
با ادبا مهر و مروت کند  
خاصه باین ننده که ابرائیم  
هم بسختی عنصری قائم  
خدمت من شعی و پوشیده نیست  
لیک و خود وصف پسندیده نیست  
سال شد از نیست فروز تا که من  
گشتم آواره حب الوطن  
به ری مدغم و مشرف شدم  
به ری ثروت و منصب شدم

عشق من این بود که در ملک بجم ،  
مانده ای قد بنماید علم  
مانده ای صالح و ایران پرست  
رشته افکار نگیرد بدست  
تکیه ملت کنند از راستی  
دور نمایند کجی و کاستی  
پست کنند هوچی و بیکاره را ،  
شاد کنند ملت بیچاره را !  
آنچه سزا دید بحال همه ،  
اجرا فرماید بسی و همه ا  
تهمت و دشنام و دروغ و گزاف  
عیبت و تکبر و خطا و خلاف ،  
دردی و قلاشی و تن پروری  
پشت هم اندازی و هوچی گری ،  
بحر شود جماعه در ایام او ،  
فخر نمایند وطن از نام او ،  
دوره از عصر هملت شود ،  
دوره آسایش ملت شود !

خوار کنند مفسدو جاسوس را ،  
بازه کند کشور کاوس را ،  
متجددالشکل بود لشکرش  
تا که شود امن و امان کشورش ،  
شاهد عرصم بود اشهر یاز  
دوره مر شمشعہ بر بهار  
دیدم از پیش من اسرور را ،  
دادم این مژده و رور را ،  
\* \* \*

لیک دریغا که «برکاه تو»  
جمع نگفتند از اشاه تو ،  
تو جو یکی شیر ، درون آمدی ،  
تا یک شمشیر ، درون آمدی ،  
مرق هر رده شمشیر تو ،  
بود نگه دار دل شر تو ،  
یک تبه از بیشه چمپندی درون  
بود حداد حرمت رهنمون  
حاجه رانی بهوای شکار ،  
دره حور صیدگه شهر یاز ،

چون اسد پیرده ، گریسته شکم ،  
لخت پماننده شیر علم ،  
نام تو را ورد زمان ساختند  
پنجه بهر گوشه در اندام تازد ،  
ننده و چون ننده کسان بگر ،  
هر یگی آنزده دیک حاورا  
از دل و جان جمله هراحووا تو  
دور فسادیم ز درگاه تو ،  
کار درین مرحله مشکل شود ،  
هر که دیدم رود از دل رود ،  
هر چه قام خلق بدتر رود  
نهست آن بر سر احقر و دست  
لاجرم از عذر ردم دل ، بود  
عفو تو را چستم و اقبال خود  
ننده خطائی نمودم و گری .  
کرده ام - ای شاه ، رهن در گذرا . . .  
و که شهه لطف فراوان کند  
آبچه بود لایق شاهان کند ،